



امیر خسرو دهلوی

خبرم رسید اشبک که بخار خوابی آمد
سرمن فدای رای که سوار خوابی آمد
به لجم رسیده جانم، تو بیا که زنده مانم
پس از آن که من خانم، به چه کار خوابی آمد
غم و قصه فرقت بکش چنان که دانم
اکرم چو بخت روزی به کنار خوابی آمد
منم ودلی و آبی ره تو درون این دل
مرو این اندر این ره که فخر خوابی آمد
بهد آهوان صحرا سر خود گرفته برفت
به امید آن که روزی به شکار خوابی آمد
کشتی که عشق دارد نگرددت بدینسان
به جنازه کرنیانی، به مزار خوابی آمد
بیک آمدن ربودی، دل و دین و جان خسرو
چه شود اگر بدین سان دو سه بار خوابی آمد

جزایره باورزه

مترجم
محمد مختاری

مرگ خواهد آمد و با چشمان تو خواهد نگریدست -
مرگی که از صبح تا شب با ماست،
بی خواب و
گلنگ مانند افسوس قدیمی
بارذلتی جا حلانده
چشمانت و اثرهای تهنی خواهد بود و فریادی فرونشاند و سکوتی.
بدینسان هر روز صبح می بینی اش
وقتی تنها نمی شوی رو به آینه.
آی امید گرامی
مانیز آن روز خواهیم دانست
که زندگی و پیچی تویی.
مرگ هر کس را به چشمی می نگرود.
مرگ خواهد آمد و با چشمان تو خواهد نگریدست.
مانند میان یافتن رویت می خواهد بود
دیدار چهره های مرده
که از آینه پدیدار می شود
مانند گوش سپردن به لب های بسته ای که سخن می گویند.
و ماد سکوت فرو خواهیم رفت.

منوچهر آتشی



نامت
در من افتاده است
یا آمده بی هوا
تا میشنید کنار هر چه دلش خواست
کنار هر چه دلش خواست
گابی می نشیند سگی
گابی واژه ای که می گوید از رنگی دور
نامت
در من افتاده است
- دشمنی نیاید -
ز می تو انش دید که بر انش از خانه
ز نمی تو انش دید
که بی خیاش پاکبلام
بر فرش یا آتانه
بهین طوری هوا آمده است
تا میشنید کنار هر چه دلش خواست
و میشنید کنار هر چه دلش خواست
- مثل دلم -
«کنار هر چه دلم خواست» گنجشکی است
که می نشیند بر سگی، و نمی داند که برادری دارد
- سنگ -
در چرم سیرکان کودک دیوانه
بهین طوری هوا
افتاده نامت در من
ز آن قطره ای افغانه است
که دهن گشوده بر آب باد انخارش بوده باشم
ز شنل ز می گمراه
که فرو گیرش به سنگدان و خون جگر حق زخم
بر او
و سپورمش از جنس دلم

دشمن افتاده است نامت در من
طنینی چرخان در تاریکی نام
که صد می کند از گوشه ای بنشینیم را
و بی که می شوم به آن سو صدایش
از گوشه ای دیگر
بر می آورد سر
تا سربداند هر سو پتندیم نام را

تا میشنید کنار هر چه دلش خواست
نامت افتاده در جانم
- ذوی یادوستی
سگی یار گلی یا طینی چرخان
یا نظمی آفتاب در سحابی سرگردان
نمی دانم
چه بگویم، چه بگویم بگویم اما
که من حلاک بهین غریبه سرب هوا، بهین نا
خوانده همانم؟

بیزن الهی



مراکشته بودند
کاشته بودند تا با خورشیدهای عجول
احاطه ام کنند.
تو آمدی
و چنان نرم مرا چیدی
که رفتار نیم را
در دست تو حس کردم...

فریدون تولگی



بلم آرام چون
قویی بسکبار
به نرمی بر سر کارون بی رفت
به نخلستان ساحل قرص خورشید
زدلمان افق بیرون بی رفت
شوق باز یکنان در جنبش آب
سکوه دیگر و راز دگر داشت
به دشتی پر شقایق باد سر مست
تو نداری که پاورچین گذر داشت
مکسپاش دل ریتم چرایی؟
جوان پارو زنان بر سینمی موج
بلم می راند و جانش در بلم بود
صد سواد و گلین در ره باد
گر فکار دل و بیار غم بود
دور لغوت بود تا ربابم
چه می خوابی از این حال خرابم؟
تو که با موسی سیراری نداری
چرا حرنیه شو آبی به خوابم؟
درون قایق از باد سبانه
دور لغتی نرم نمک تاب می خورد
زنی خم گشته از قایق بر امواج
سرا گشتش به چین آب می خورد
بجانم چون بوی گل در جنبش باد
به آرامی به حر سونش می گشت
جوان می خواند و سرشار از غمی کرم
پی دستی نوازش، بخش می گشت
تو که نوشم نمی نشیم چرایی؟
تو که یارم نمی نشیم چرایی؟
تو که مرهم نمی زخم دلم را
مکسپاش دل ریتم چرایی؟
نخوشی بود وزن در پر تو شام
رنخی چون رنگ شب نیلوفری
داشت
ز آزار جوان دل شاد و خرنده
سری با ودلی با یکدیگر داشت!
ز دیگر سوی کارون زورقی خرد
چرا حرنیه شو آبی به خوابم؟
بک بر موج لشران پیش می راند
چراغی کور سومی زوبه نینزار
صدایی سوزناک از دور می خواند
نیمی این پیام آورد و بگذشت
«چه خوش بی مهربونی از دور سربنی»
جوان ناید زیر لب به افسوس
«که یکسر مهربونی در سربنی»

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.

iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سربیس ادبی - هنری: ایمان زارع

